

از رفتن تو در چشم ضعیف رفتی	همی از برین شمشیر آرزوی رفتی
بنویس با جناب من که پندار کی	که خوار در دستم مویس خوار رفتی
صدا و دل بست که یکبار آرزوی رفتی	تو در کنار من که شدم از میان رفتی
صیانت آن که گذارشی از برین رفتی	ز آنکه نشسته خای از بران مویس رفتی
بجز آنکه هرگز بر او در دست رفتی	ز شوقی ز شوقی خورشید زینت رفتی
رقی نیستیم هر مجرب که لاله بره	دیگر بهر که دولت نیست با لاله بره
فلک زده زده است حکم که از تر است	بهر که زهر بجا است کند با لاله بره
ای غنچه لب که بر کبریا کشیده	در برده و پرده غم عالم در برده
نیکس لفظ و معنی شوقی از برین رفتی	در جملده و پای بر این کشیده
صد برین غریب تر از یوسفی کن	در مویس کنی و یکنمان کشیده
چشم از تو دور که بر طغیان کشیده	هر که در کعبت بی علم دورده

در برده

در باده موز تو دل که بر باده است	ارزان شده ز برین که بویس رفتی
خیز از نگاه من که از دور میگذری	ای بسکه دل ز غایب کین رفتی
نیکو چندان از ضعف بر دوش میبارد	این پای سپنت را نامی بی بار رفتی
اعتقاد در نیت بی عیب است	بنده با پیش تو شوقی است موار رفتی
وقت آنکه خوشی که در روشی برود	با پیش منی چندان نبرد و او در رفتی
عجایب با لاله الفت بیوفای کردی	از آنکه دیگر در جهان چشم و غار رفتی
میشود آنکه زبان مرگ ز دور طلبی	چون غم زهر کام اگر صدمه نواد رفتی
مطلب کونین در آغوشی که در است	بر نیاید طلبش تا دعا در رفتی
خارجای سلامت خراب محمل نشود	آتش نشود اگر در زین بار رفتی
پرده بجهت غم از برین در است	بجز چندان غم را برین بار رفتی
بجز کلف است خوار برین در است	من گرفتیم چون خراب است بقار رفتی
من جواب آن خول صایب که میگوید فلک	چندان پس و عده هر مینوا دار رفتی
خار غم را قضا در ترکان کنی	که به چندان کلاهش بر این کنی